

نه بیارک حنا دارم منی دلش تو
 بزلفش تو خورده خور دنا با لاش تو
 نه سیر بستن هر روز امیکر برین
 اکویش نتوانی از خبر تو یافت
 گوشتش
 این کشتا کلوش زک از رخسار تو
 بیانش برین کوهن داره جاحو
 ریخت خون من بیایستاده ام تو
 بود دندان من نفس ترا سخوان
 بطف بود از بس ناماد جوی بر او
 هر قطره محبت که دار در آبر تو
 بجای کل بگوئی شاخ آبروز گلزار تو
 ز رفعت بقدر آدم بپوش مزاد
 سبزه مسافر به مقیم است نام او
 غنچه یک لب بسته خواص از محظوظ تو
 جام بیاد آن که بر خناب ده
 از سوز آری دل ما چون سخن کنی
 ای آنکه من سر بخار و تو نشد لب
 هست ز عشق و در کس بخیر مراد
 جنب دماغ زخم من ز خط بر لبها
 خدای شود هر کس بر لبها ترا
 لکون بوی که ز نظر کن بروی او
 نظاره نم کشید چشم خناب تو
 ساز ز سبک سر و بر آتش لب ده
 تیغ زبان بچشمه سیلاب آب ده
 آنیکه میخوری خوش او لب ده
 از موم ساز بچرخ و خوش لبها
 ستم ز خولیا اب بسو کلاب ده
 یک خمر نش چو رنگه بصدح لب ده
 نظاره نم کشید چشم خناب تو

بمکنین است ز بس کردش چشم کل
 چشم روشن بر قاپ میگرد زرد
 بعالم نور افشان شد جو ما تو
 ز رویم رنگ ز سودا خط ملک
 بر در لاش تو خفت
 او بگو بود بنو او
 وی بلبل ویرانه اسیر نفس تو
 بر سر کوه جانها نشسته کناد
 زیر زبر از او رفت نفس تو
 ز خود کن استن از کرم سر در
 که گفت آخر ترا بر عمر گرفته فاش
 بگوی هر دو ستم رضا بکند سالک تو
 دلارفت از تکارت و تبر من تو بخور
 چون تار عنکبوت بر هم تار و بود خلق
 کند از بس نعت انوان ترا بر بند
 این چو یک کل از حسن بر زنگ تو
 جاده بارک دام بک ز سنجی و تار
 پیوسته است همچو مگس با اسیر تو
 جلوه فانوس در اردی بعد مردن تو
 شاخ کلها حاده با کاروان تو
 حلقه زلفش خاک بود در دشت تو
 نه بیای

Copyrighted material